

الح

شکری زان لعل شیرین چون نصیب نیشد دست بر سر میز تخم و ایم ز حسرت چون ز با  
 صدر ریسیر از صدرالدین محمد نسبش بحضرت جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما  
 می پیوند و مشاطه طبعش بحدیث نظم طرازی بر عرایس نقائس نبات الشقه با سلوب مرغوب  
 حلی و حلل لطافت و نزاکت می بندد امیر تیمور صاحبقران جدا علی میرزا را از گرجستان  
 با صفهان آورد و یکی را از اولادش بدیوانی سلطنت سرفراز کرد و از اخلاف این صفا  
 دیوان میرزا سلیمان را با امر سلطان زمان بجلعت وزارت نواختند و بعد انقضای این  
 عهد در منازعتی که بعضی رؤساء عصر را با والد ماجد میرزا که از اولاد میرزا سلیمان بود و  
 با چد موری میرزا که ریاست شهر بر که داشت واقع شد هر دو را شهید ساختند پس میرزا  
 در عنفوان شباب براه کابل عزیمت هندوستان نمود و در کشمیر سپر کار ابدالیان مدینه  
 بفرارغ بال آسود و در روز بخشی الملک ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر شاه جهان  
 رسید و از مخالف مذہب با خان و ارکانش صحبت برانگرددید ناچار در سنه ثمانین و مائیه و  
 والف رخت بشهر لکنوکشید و بقیه عمر با نجا بکچدار و مرز گذر سپید

<p>بی روی تو زندگی حرام است          آنکس که برید از تو دل کیست          عمری ره عشق سطله نمودم          پیش بالایی تو ای سر و ملائم حرکات          اگر چه حرفی از وصل و وفا ناخوانده شوخ من          بگسلد ارشته جان از تم          ز آن روز که از برم شد آن ماه          اشک و چه اشک اشک حسرت</p>	<p>جز فکرت تو هر خیال خام است          و آنکس که نداد جان کدام است          چون می نگرم نخست گام است          قدر شمشاد و صنوبر بچمن باشد لپست          ولی باب جفا و جور را نیکو ز بردارد          رشته مهر تو از دل نگسلم          میرزیم اشک و میکشم آه          آهی و چه آه آه جانگاه</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>

<p>بابو الهوست مهر و بعا شوق کینست پید است شب کسی که روزش نیست</p>	<p>ای آنکه حراست مگر می آیینست گفتی صدرا که شب چسان میگردد</p>
<p>رباعی</p>	
<p>چشمی ارد ز گریه چون بی تو باتو بچسان بود که اکنون بی تو</p>	<p>دارد دکنی ز غصه پر خون بی تو القصه پیرس حال زار صدرا</p>
<p>صدومی در اصل استر آبادی بوده از فضیلتی شعر است و در کاشان نوطن اختیار نموده بتدریس و مذاکره علمی اشتغال داشت و در سنه اثنین خمین و تسمایه قدم گذاشت نیستی گذاشت سه</p>	
<p>نشیده که ملک خدا بند خدا عریان تنی که هست منقش ز بوریا</p>	<p>گر عاقلی مباش مقید بهیچ جا بهر قناعت است که در موج آمن</p>
<p>صعو و حافظ میر محمد علی جواد کجراتی صاعد مصاعد علم رمل و نجوم و شاعری بهستعداد ذاتی است از اولاد امام جعفر صادق رضی الله عنه بود اصدی از اجدادش از دیار عجم آمده در هندوستان قیام نمود و مولد صعو و محمود و الوجود احمد آباد گجرات است و شاه جهان آباد کسب علم و هنر و مصعدش بر نمود در جاه</p>	
<p>همیشه جنگ بود با زبان و بان مرا بجای کعبه پرستند آستان مرا</p>	<p>ز بسکه حد نبود و صفت دستان مرا شبی بخانه ما گر ترا گذر افتد</p>
<p>صفائی از شسته گفتاران اند جانست سلاست و صفائی را با کلامش التزام واقتران سه</p>	
<p>می نماید گاه جولان نعل شبرنگش چشم صفائی خراسانی از صاف گویان نامی و اصلش از انجمن است و از یاران مولانا عبدالرحمن جامی و در صفائی بندش سخن از ماهران سه</p>	

صدومی

صعو

صفائی

صفائی

سو ختم چند آنکه بر تن نیست دیگر جامی از  
 بعد ازین خواهم نهادن در غر بالائی از  
 صفائی میرزا محمد صفی خلف الرشید میرزا شرف الدین و فانی تھی بود و تحصیل علوم  
 از والد و اساتذہ عصر خود نمود و بعد وفات پدرش بود از وطن پر و اخت و در  
 دارالریاستہ لکھنور خل اقامت انداخت و کم ملازمت آستانہ وزیر الممالک نواب  
 آصف الدولہ بہادر در میان جان بست و تجرید و تفرید گذرانند نتوانست ناچار  
 دل بترجیح و تامل با یکی از بنات میرزا علیخان برادر نواب سالار جنگ نهاد و ازین  
 ازدواج در آفتیکہ افتاد دشمن سببنا و فکری صفائی توام و طبعی رسائی ہدم شہت  
 دیوانی ضخیم محتوی انواع نظم گذاشتہ

صفا

کی ان در شمار شہیدان عشق است ز خانہ برون شو بگلشن قدم نہ ہر سوز و ہر صف لشکر غم بر دم امروز شوری بسرو گیم نیست کہ سلتے کوتہ نکتہ دست زو امان و صالحش بگذشت و چنین گفت کہ فردا برت ایم بیفائدہ تا چند کنی شکوہ صفائے	کہ بر دل نشان خندے ندارد کہ گل در چمن سنے تورنگے ندارد تا باز چہ آید ز قضا بر سرم امروز این می ز کجا رنجیہ در سا غم امروز برسینہ گر آن شوخ زند خنجرم امروز پنداشت کہ جان از غم اومی برم امروز گو شی چون دارد بسخن دل برم امروز
---	--

صفا در میر صفدر حسین بلگرامی از صفدران معارف سخن گستر است تولید سید محمد  
 ابن میر عبد الجلیل بلگرامی در علوم ہیمیہ و شاگرد میر نظام الدین صلح بلگرامی در شعر  
 و شاعری بعضی اورا متوطن قصبہ سانڈی نوشتہ و گویند کہ در فرخ آباد ازین عالم  
 گذشتہ

صفا

قمری زبال خویش کشدارہ سرورا چشم دارم کہ روم جانب سلطان نجف	در گلشنی کہ جاوہ کند فونہال من سرمہ دیدہ کنم خاک بیابان سبخت
---	---

صفیا اصفهانی در مجامع اصفیا سخن کردن می افراشت و در علم رمل مهارتی داشت

دست نگرفته حق هیچ بجائی نرسد افتد آنکس که با داد کس بر خیزد  
صفی در جبهه شعراء اصفهان عهد سلاطین صفویه معدود بود و با مصحفی شیرازی مشاعرات مینموده

رنجیده ام بمرتبه از جفائی دوست کز صد هزار لطف تلاسه نمی شود  
صفی شاه صفی الدین اردبیلی عارف کامل و صاحب بدل و اصل از اولیای واجب الاحترام و اصفیای منقرض الاکرام است سلاطین صفویه که در ملک ایران فرمانروائی کردند از اولاد همین مقام عالی مقام نسب مقدسش بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام پیوسته و کز بیعت ارادت بخدایت شیخ محمد کیلانی قدس سره بسته و در سنه ۸۰۳ ثلثین و سبعمایه بصدر نشین اعلی علیین رفت ذکرش در زمره شعراء هر چند خطرتابه است مگر تینا و تبر کادری بخاطر از نگارش پذیرفت رباعی

هر که که رسی بخلوت یار ایدل	از من برسان کلام بسیار ایدل
و آنکه خیر از خرابی احسانم گو	ز نهار ایدل هزار ز نهار ایدل

صفی شیخ محمد شیرازی در سخن صاحب در بود و در علم حساب و سیاق فرد از وطن در ملک دکن رسید و در سنه اربع و سبعین و تسه مایه روح صفی از جسم گذرش پرید و با

ز سار تو مصحفی ست بی سهو و غلط	کش کلک قضا نوشته از شک فقط
چشم و همت آیه و وقف ابرو	مژگان اعراب خال خط خروف فقط

صدا معروف پیشینه عهد انواده شیخ شیراز و در لباس درویشان بود چون عوام الناس را بفعل شنیع تم کرد ز آله تناسل نزد قطع نمود طبیعی موزون و کلامی پرمضمون دارد

صفی  
صفی  
صفی  
صفی  
صفی

همچو پرکاریم بکیا در شریعت استوار پائی دیگر سیر مقتاد و دولت ممکن  
 صولت نامش سید محبوب شیر در معرکه شاعره بس دلیر بود طبعی بلند و فکری اجنبه  
 داشت صید مضامین نو آئین بالیسته و نکات رنگین بر بسته کار اسلحه انگاشت  
 تعلیم سخن آفرنی از او ستاوی مولوی محمد حسن بلگرامی یافته حیث که بعنفوان شباب  
 در سنه خمس و ثمانین بعد الالف و الماتین بسیر عالم جاودانی شتافته و الدراجدهش سید علی شیر  
 مکتب تخلص از روسا کرام محسن پور متعلق صوبه بهارست و بفضائل علومه شریفه  
 و فنون لطیفه و حفظ کلام ربانی و مذاقت طب جسمانی سرایه دار گویند که فرجهش بر به  
 تقرب سلاطین دہلی سیده و جانی بظهور صولت و جرات شیر افگنی از وی بخصه شایه  
 مخاطب بشیر گردیده ازان زمان الی الآن التزام انضمام لفظ شیر در اسما و اخلاف این  
 خاندان است و دیوان صولت مطبوع که قریب دو هزار بیت دارد این چند ایات  
 ازان سے

مآب جوئی حسن گلرخان ترکن زبانم را  
 سگش تا شماعی می شمارد دستخو نام را  
 بود پر از پروبال بهاتیر کمانم را  
 تمپیدن مومسانی شد شکست شیشه دل را  
 که امین گل آلی رخت شب بنگ محفل را  
 ناز که تر از رنگ گل خلد دست حس را  
 خور کند کسب ضیا از سایه دیوار ما  
 خود ابروی خضر نپدا شتم شمشیر بهرن را  
 صبح بهار پنبه داغ جنون ماست  
 که رنگ غلظد و بو نیم بل افتاد دست

آلی آب و رنگ دلربائی ده بیانم را  
 ز بس کا هیده ام در مهر روی غیرت مای  
 ز ندا قبیل جوش از آه جسم ناتوان من  
 بر حم آورده آخر بقرار بهاش قائل را  
 عنادل را شتابان بهره پروانه می نیم  
 از جوئی حسن دوصه ما آب خورده دست  
 پر تو افکن گشت تا آن ماه در کاشانه ام  
 ز بس خود رفتگی نشناختم از دوست دشمن را  
 گل آب و رنگ یافته موج خون ماست  
 هوای خنجر ابروی کیست در سرباغ

<p>من و سوزی کز و دل تا به تفسیه را ماند          زیب دستش نبود چوری زیبا صولت          در سرب می اندران کو میروم          بهر تصویر خطش از زلف حور          نمیگرد و جدا فکر سخن از طبع ناشادم          چو طفل اشک پروردند در آغوش اندوم          تنگ نظری چون در عالم امکان کجا باشد          بزلف شانه کش بازوی پری بشکن          چون برد جان دل بیچاره ام از تیر کس          چاکهای دل مشتاق شهادت صولت</p>	<p>نفس تا رشته جان موئی آتش دیده را ماند          هست پیچیده بگلدسته رگ جانی خسته          از ره مینا بمینو میروم          سنا بیارم حسامه مو میروم          مگر کردند از خاک زمین شعر بنیادوم          ز بیم پیر تسلیم و ز بند مکتب آزادوم          که تحریک نفس مانند بی آرد بفریادوم          پیشم سر رسیده و سحر سامری بشکن          که بود چشم اجل حلقه ز بگیر کس          میتوان دوخت بتار دم شمشیر کس</p>
---	--

صوفی

صوفی صافی مشرب کرمانی مولد شیرازی موطن لب و لجه دار و در شعر و سخن

رباعی

<p>صوفی بهو امی ز کس جادوئے          بهر دل من ترنج غنچ کافیت</p>	<p>همواره بنجاک عجز دار دروئے          صفراء مرامی شکند لیموئے</p>
---	--

رباعی

<p>صوفی نشود که چشم جادوی کسی          این طائفه بهر زینت چهره خویش</p>	<p>هر دم نکشد دلی ز پهلوئی کس          نگذاشته اند رنگ بر روی کس</p>
---	--

صوفی

صوفی منشی محمد امتیاز علی از ارباب امتیاز قصبه کاکوری من اعمال بیت الحکومت  
 لکنوست ذممش وقاد و طبعش نقاد و خلقش عام و لطفش تام و طینتش صافی و  
 و ستمش نیکو بالفعل و شهر لکنو بصیغه و کالت با کمال رفاه و فلاح میگذرانند و پیش  
 هر یکی از ولایه و حکام آن مقام نقش لیاقت و عزت خود بر کرسی قبول می نشانند هر چند

از کثرت اشغال توجه بشعر و شاعری کمتر دارد و لکن به گام التفات بدین فن در اندک  
فکر از نسیان طبیعت لالی آید از اشعار خوبتر و بسیار می بارد و مشق سخنوری بخدمت  
مولانا غلام امام شهید نموده و از اکثر تلامذه شهید در خوش فکری و نیکو تلاشی  
گوی سبقت ربوده است

<p>هستیم هر دم در دم از قطع تعلق میزند می رود با کاروان اشک من عمر روان برق حسنت شعله زد کینه جسم و جان ما دید از غرغره بسوی من و در بر زد و رفت تا بر دناست شو قم باد بپیش کس بهار امروز با سامان حمد میخانه می آید عالم شکار تیرا و مژگان سفاکش نگر طرز خرامش فتنه زابر هر قدم جانها فدا مقتول تو زیز زمین دریا و چشم ز آسین شبی چون شب چنان زد سکری بر لشکر بوم شد عشق تیان شمع ره معرفت او</p>	<p>تیغ بران آمد و رفت نفس باشد مرا نالهای و اسپن بانگ جرس باشد مرا مشعل طورست مشب زینت ایوان ما چه بلا تیرنگای کج بگردد ز دور رفت طائر زنگ زرویم هوا پر زد و رفت بدوش خودی چون بوی گل ستان می آید عید قضا نچیر او در بند فترتش نگر میشرز رفتارش بیانداز میاکش نگر بل جوشد از آتش مین گل روید ز خاکش نگر که چون نمیش شهیدان همان بودند بوم این آتش بی رود ازین سنگ گرفتیم</p>
--	--

صهبالی سید عبدالباقی نسبش بنحو اجه قطب الدین بود و در حقیقتی قدس سره می پوندد  
در سر خوشی صهبالی سخن خیالات جریسته می بندد در تحریر اکثر خطوط و اشکایی داشت  
و عمری بلا زنت شاه جهان با و شاه و عالمگیر بسر برد و قصاید بسیار بحد عالمگیر با و شاه  
نگاشت سرایه افتخارش که بدان سر آسمان می سود میادست بعضی آرایش با سلاطین

تیموریه بود

چون به بیدان بت شرم آشنا آینه را صورت بگانه و انداز حیا آینه را

۲۵۷

خود مست و غمزه مست و دو چشم از خمار است	یک ناتوان چه چاره کند با سه چار مست
درین و دلم بود بیک خنده لعل یار	جان راه غمزه می نگردد کاین چه میکند

صیبری میر علی از صیبر فیان دار العیار قلوب علم تنویر و سخن کخمیر مست و معاصر شیخ  
 یعقوب صرفی قاطن شهر کشمیر سے  
 بسوس بوده و خم خم دل نثرند مرا  
 فتوح چه آب زند آتش بلند مرا

حرف ضا و مجرّه

ضعیفی نیشاپوری در انشاء نظم از سبب ریاض فیضها یافت و بتوفیق موفق تمثیلی  
 بسعادت حج و زیارات شافت سے

چو سر بجلقه زلف بتان در آوردم  
 سر سے بعالم دیوانے بر آوردم  
 ضمیر تقی نام حلوانی بود از شکر شکنی کام و دبان ارباب ذوق شیرین منبوه و صید  
 با او چنین مطائبه فرمود سے

شعر تو آن روز که دیوان بود  
 کاغذ حلوا چه فراوان بود  
 و این ضمیر حلوانی بهندوستان رسیده و متقی وانی برداشته بوطن راجه گردیده سے

بیتون را چون در خمیر بزور عیشه کند	عشق رنگ حمیدری بر بازوی فرهاد است
پرواز ما ببال و پیرا محض طراب شد	چون دل تپید بال بریدن بهم رسید

ضمیر کنور میراللال ولد راجه پیاری لال الفتی از قوم کایته ساکن شهر عظیم آباد  
 موزون طبعی لطیف مزاج و نیکو نهاد سے

از سینه سوزان بفلک ناله فرستم  
 وز دین گریان بزمین ناله فرستم  
 ضمیری خلف حیرانی است استعد او ضمیرش و نظم حیرت افزای اقصی وادانی  
 چند مثنوی بسلاست و لطافت در سلک نظم کشیده و در بجز زبان درازی محسوس

بیتون  
 ضعیفی  
 ضمیر  
 ضمیر



کمال رسانیده است

میروی جلوه کنان بخت از اهل نظر  
زوشش هر وقت این شبهه خندین بخت مگر  
ضیاء الدین فارسی موطن اجدادش خجند و مولد و کسب کمالش شیراز و در دست  
پیغمبر ملک سلجوقی بمصاحبت و بنا دست سرفراز بود عمری دراز یافته و در سنه عشر و  
ستایه بجلد برین شتافته رباعی

ضیاء الدین

امروز کرم کن ای کرم را پرو بال  
فردا که ز اخترم نکو گردد و قال  
کز یب تیم شد پست مردار حلال  
گوهر ز کف تو بر نگیرم بسفال

ضیاء الدین

ضیاء الدین محمد بن العمیر از سلیمان خاوری است روشنی طبع موزونش  
رشک ضیاء خورشید خاوری مولد و منشأش شهر اصفهان و بلیاقت و اخلاق  
مشار الیه بالبنان است

ضیاء الدین

و عده او آخرین روزت می ترسم که باز  
گویم فردا و بازار سادگی باور کنم  
ضیاء قزوینی زمین شعر از ضیاء کلبش مستنیر است و بنظر اصوات تیره خاک هند بود  
هند و ستانش سیر است

من کیستم ز بجز تو از کار فرست	خویش یید عمر بر سر دیوار فرست
با غیر در بهشت برین دل شکسته	چون طفل با ادیب بگلزار فرست

رباعی

می کرد ز احتیاط مردم سیرم	از غصه اگر می نخورم می میرم
گیرد چون غم و هر گریبان مرا	من نیز گلوی شیشه را میگیرم

ضیاء الدین

ضیاء الدین علی مخاطب بصفدر علیخان خلف الصدق عسکری عیون از اولاد سلطان  
میرزا ابن بهرام میرزا ثمره الفواد شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران است عسکری علیخان  
نواب آصف جاه صوبه دار ملک دکن بلخاط و اولاد و نامیش میش خود طلب داشت

و بدیوانی جاگیرات سرکار خودش برگماشت و میر علی ضیا شهر او رنگ آباد را پسندید  
اکثر اوقات هماغجا بسر مینمود و مدام بمزاولت نظم گستری و نکته پروری مشغوف بود

چون نقش قدم زبا تو اسنی  
چشم ترمانند شبنم زین چمن برداشتم  
در راه تو جابجبا شستم  
خون دل چون لعل با خود از وطن برداشتم

ضیائی محمد علی ملتانی ست از بیان روشنش شبستان سخن نورانی گویند که تا سنه  
یکهزار و بیست و چهار در ابر آباد تبعیش می پرداخت و والد علم کی ضیا جاننش خانه  
جسم را تیره و تار ساخت  
شب تیغ ستم را بچشرو عده من  
که کشتگان ترا ذوق خونبها اینجا بست

### حرف طار ممله

طار می میرد و ست از عالی طبغان خط طارم ست و به استجماع کمالات علم و فضل  
و ماغش بر چرخ چهارم دو از ده سال بجا ورت و خدمت روضه رضوی شتغال و شت  
و هالیون بادشاه او را از هوا خواهان خود می انگاشت  
چاکها که دست عشقش در گریبان من است  
هر طرف را بیست که جاتان سو جان من است  
طالب حاجرمی که در طلب مطالب دقیقه شعریه گوی رسانی فکر از میدان نظم  
میر بود و مداح و ملازم بارگاه سلطان عبداله خلف سلطان ابراهیم ابن شاه رخ  
میرزا بود و مشنوی گوی و چوگان برای سلطان موزون فرمود سی سال در دارالعلم  
شیراز بسر برد و در سنه اربع و خمیسین شمانا تیره مرد

ایکه بی روی تو ما را زندگانی مشکل ست  
در غمت بگریم چند آنکه آب از سر گذشت  
لکخی دلخ فزاقست همچو زهر قاتل ست  
در پیت زان رو نمی آیم که پیم در گل ست  
طالع میرزا نظام الدین احمد دهلوی برادر میرزا قطب الدین احمد مامل ست و بیادری

ضیائی

طار می

طالب

طالع

طالع مکتب فضائل ۵	
بر سر شورش میاور خاطر پر شور را تقاعدت عالمی دار وجد پارادامن کش	نیست اسان دست کردن خانه ز نور را ز طفلی رم نمودی پر کشتی تا کجا گردی
طالع میر عبد العلی و راسل سزواری بود و در شهر لکنو توطن نمود و بلا زمت نواب برهان الملک سعادت خان صوبه دار ملک او دسری افزاخت و بروشنی طبع اختر طالع نظم را محض انوری ساخت ۵	
دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیر دست شستم ز تن خاکی خویش	نگردد بر طرف هرگز تب شیر از تاباشی این تیمم بوضو می ماند
طاہر از عشیرہ سادات موسوی و طبع طاہرش بر مضامین پاکیزه محتوی ۵	
عافل از حال خود ای سیمبرت می بینم بسکه در دیده و دل کرده خیالت منزل	مست حسنی و ز خود بخبرت می بینم هر کجا می نگرم بسوہ گرت می بینم
رباعی	
زان دل بتو داده ام که یارم باشی از من بطریق آہ دامن نکشے	آسایش جان بقرارم باشے چون اشک همیشه در کنارم باشے
طاہر طالقانی فکر پاکیزه اش از او ناس عیوب شعری طاہر و آثار شوخی از مخوانشی کلاش طاہر ۵	
جز لاله لے داغ نشد بجز بر بلاکم طاہر اصلش از بہرات و مولدش قند با رست زلال طاہر کلامش در مذاق اطہار خوشگوار ۵	نگر نیست بجز شمع کسے بر سر خاکم خوشگوار ۵
خوش آنکہ بپرسی دل دیوانہ ما را طاہر ز پیر طاہر تونی سرکاتی بستخان پاکیزه ہمت می گماشت و پدیش در سکار	روشن کنی از شمع رخت خانہ ما را

طالع

طالع

طالع

طالع

طالع

شاه عباس ماضی سرشته واقعه نویسی داشت

سرتاقدم رفته بتاریخ گاهی	از چشم دو دم ماند همین اشکلی و آب
چون نظاره بر خسارش گذشتی	بگر گلگون بدیده باز گشته

طاهری از طیب النفسان هرات بوده و بعد سلطان حسین میرزا هنگامه سخن سخی گرم نموده

ترا بجهت وفا اعتبای تو ان کرد	چرا که عمری و عمر اعتباری نیست
چو سایه بخود اگر در پی تو می انستم	ز من بسین که مرا هیچ اختیار نیست
در عشق چو من سوخته در بدری میست	لطفی که بدر ماندگی من در گری نیست

طاهری دیگر که تذکره نویسان از ترجمه اش بخبر و این شعر بنامش مسطره  
 چو ترک سرکش من مائل شد آب شود  
 ز تاب عارض او مرغ دل کباب شود  
 طائف محمد علی جرباد قانی است طائف مطاف بلاغت الفاظ و لطافت معانی  
 زبان و دل موافق ساز بنگام دعا کردن  
 یک انگشت نتوان عقده از رشته واکردن  
 ز شبنم ست بگلزار کامیاب شده  
 دلی که بسته بگل عنذ لیب آب شده  
 طبعی از شاعران شهر سمنان است موزونی و می طبعی است نه مکتوب از این و آن  
 شرح دلسوزی که عمری از تو پنهان شدم  
 گری گویم دل و گری گویم زبان می موزوم  
 هر لاله که سر زده از زیر گلر مینے  
 دارد بسینه داعی از روی ناز مینے  
 طبعی عبداتام از صفایان است و از زمره سنجیده طبعان خوش بیان اولابا مال زمان  
 خود عبیدی تخلص میکرد و بعدش بمیل طبعی گریه

سپل شکم گریه در دل چون زده است	تیر آیم نصف چرخ شبنون زده است
لاله از تجلت بچشمی داغ دل من	زین چین خیمه بیرون برده بهامون زده است
طبعی نامش غلام مصطفی از موزونان هندوستان و در جوش خون شباب ملک لکو	

طاهری  
طاهری  
طائف  
طبعی  
طبعی

طیب روح آن نوجوان سنه	
گز باغیاری و فاختواهی کرد	با که ای یار جفا خواهی کرد
بسمل از تیرنگه ای کجبار	راست و ناکه که خواهی کرد
<p>طیبی حصار بی بطفیل طبع لطیفش کام و زبان را شیرین مذاقی و خوش گفتاری  چسان پنهان شبی در کوی آن آتش فلکیم که برق آه روشن میکند جای که من باشم  طوطی از طوطی مقالان تر شیرست و بنا طقه فائقه دقیقه رخ و گهر یزد در سنه است  وستین و ثمانی طوطی روانش گرفتار نیچه گریه اجل گردید سخنان دلاویزش باید شنید  ز آب چشم من بار و نهان کرد که نقصان میرسد از غم کمان را  چند گیر و جام می کام از لب میگون او ساقیا بگذارتا بر خاک ریزم خون او  طیایان بی از شعرا متقدین است افکارش متین و کلامش شیرین در علم طب و معالجه  مریضان مهارتی داشت و شاید برای معیشت گل فروشی بهترین حرف انگاشته</p>	
رباعی	
گر تیغ تو یکدم ز میان برخیزد	عصمت همه از خاتمان برخیزد
از بستر غم که جای بدخواه تو با	برخیز سبک در نه جهان برخیزد
دیگر	
از بیم تکسرت جهان میلزد	وز لفظ ملاکتت زبان میلزد
از غایت احسان تو بر هر فانی	بر جان تو صد هزار جان میلزد
حرف نظایر مجمله	
<p>ظریفی محمد بیگ از شاعران لطیف مزاج ظریف طبع عهد شاه طهماسب باضی بود  و در عصر اکبری از فارس بهند آمده ساغر کامرا سه نموده</p>	

طیبی حصار بی بطفیل طبع لطیفش کام و زبان را شیرین مذاقی و خوش گفتاری  
چسان پنهان شبی در کوی آن آتش فلکیم که برق آه روشن میکند جای که من باشم  
طوطی از طوطی مقالان تر شیرست و بنا طقه فائقه دقیقه رخ و گهر یزد در سنه است  
وستین و ثمانی طوطی روانش گرفتار نیچه گریه اجل گردید سخنان دلاویزش باید شنید  
ز آب چشم من بار و نهان کرد که نقصان میرسد از غم کمان را  
چند گیر و جام می کام از لب میگون او ساقیا بگذارتا بر خاک ریزم خون او  
طیایان بی از شعرا متقدین است افکارش متین و کلامش شیرین در علم طب و معالجه  
مریضان مهارتی داشت و شاید برای معیشت گل فروشی بهترین حرف انگاشته

دوش غوغای سگان تو بگو شمع آمد  
مردم از رشک که آیا که گذشت از کویت  
ظفر ظفر الدین همدانی فاضلی است که کلام موزونش مفرح قلوب و بخت دست ملک شاه سلجوقی  
اورا ظفر بر مطلوب قطع

ظفر

ظفر الدین

بهنر باش هر چه خواهی کن	نه بزرگی بجاد روید پرست
نافه مشک را به بین بمشکل	کاین قیاس بر بیع معتبرست

طل الله تخلص محمد علی قطب شاه فرمانروای ملک دکن بود که بعد از دوازده سالگی در سنه  
تسع و ثمانین و تسعایه بر سر پر حکومت جلوس فرمود و در ابتدای شباب بعیش و عشرت  
اشتغال ورزید و بر مسماه بجاگ متی عاشق شده بروی متصرف گردید و عنان نظم و نسق  
ملک و دولت بدست میر محمد مومن استرآبادی سپرد و در سنه احد و عشرين و الف بعالم  
بالا تشریف برد

ظفر

تعالی الله چه حسن است این بنازم صنع نیرد انرا که در آینه روی تو دیدیم صورت جانرا  
ظهور ظهیر الدین شفرده نسبت ابن العمی بشرت شفرده دارد مضامین اعجب در سلک نظم

می آرد رباعی

در زیر کلاله اش گل و لاله بین	زیر پر مو دلی و صد ناله بین
سالی که بود و دوازده مه دیدی	بر خیز و مهی و دوازده ساله بین

ظفر

ظهیر ظهیر الدین خلف منشی محمد مسعود بلگرامی است که در سلطنت لکنو بمشعب عالی  
رسید و نواب معتمد اوله آغامیر و زیر آن ریاست و تعظیم و تکریمش باقصی الغایه میکوشید  
ظهیر و لکنو نشو و نمایافته از شوق دلی اساحت کسب کمالات نوع انسانی شتافته در نظم  
و نثر فارسی علم تفوق بر اقران افراشتی و از چاشنی تصوف مذاق جان را شیرین دشتی  
و در زمان قیام سلطنت ملک اور و محمد های جلیله مثل امیر الانسانی و صدر امانت و غیر ذلک  
را انصرام میداد و بعد تسلط ارباب فرنگ بران ملک قدم بر کرسی مدرسی علم فارسی بردید

عالمیه که شوی و شاد و شسته و می تقدیمه سزا شین و تسعین بعد الالف و الما تین تا رنج  
 از تحالش ازین دانایان پادشاهش مجباز تا رنج تو که می نامدار است و نسخ طیارانش  
 و ظهیر الایمان و اسرار کربلا و اسرار و اجدی از وی یادگار و در اسرار و اجدی قطعه  
 بنظم آورده در آن صنعتی بکار برده که از هر لفظ بل هر حرف طریق استخراج اعداد  
 نام نامی و اجد علی شاه خاتم زوسا ملک او دو سال جلوس شاه و سه تصنیف  
 کتاب بر آورده است

<p>آه ز سینه تا بسارفته رفته رفت          غلطان می رود و اشکم کبومی او          جان رفت از تنش چون نغمی پیش او          گفتم که مرا آرزوی بوس و کنار است          گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست          گفتم که باشد یار تو گفتا که بخت من بود</p>	<p>اشکم ز دیده تا به شرمی رفته رفته رفت          این طفل از کجا بجا رفته رفته رفت          دیدی که بر ظهیر مپا رفته رفته رفت          گفتا که بود لیک مرا از تو کنار است          گفتم که چون محو تو گفتا که هزار است          گفتم ظهیر خسته جان گفتا ز اغیار نیست</p>
---	---

مالک

ظهیر ملامظیر این ملامراد تفرشی که از شامیر مصلاست و ظهیر هم در بعض علوم مثل  
 بیات و مهندسه و حساب تثنی گری نیز از اعانت طبع بلندش بعرض رسیده و  
 زمین شعر آسمان گردیده

<p>ز خود میر فتم از دورت اگر نظاره میکردم          هر سه موبقن آماده زخم نگهی ست</p>	<p>بیابان در بیابان خویش آوازه میکردم          تا نصیب که شود خنجر مژگان کسی</p>
--	--

حرف العین المهملة

عابد اصفهانی در زمان شاه طهاسب ماضی معتکف صومعه خوش بیانی بود و  
 مارا ببت سبزه خط راه نماسد سر زو خط سبزه قو و خضره ماسد

فایده

بر سوائی ز مجنون خوشتر را کلم نمی بینم ز خود رسوا تری امروز در عالم نمی بینم  
عابد خواجه عبدالرحیم متوطن دلی از احفا و خواجه عبید الله احرار است دیوانی چند  
مدون کرده که رطب و یابس در آنها بسیار است

یک پایتاده در چین بسوزد باین آزاد گها بنده کیست  
عادل از نیکو فکران خراسان بود در خطه سنخوری بعد از کاروانی نمی نمود

آه و فریاد که آخر شدم از یار جدا صدای چه پلایست که چون باقیان آه صد آه رفیقان که بعد حسرت درد	چرخ بد مهر مرا ساخت زولد از جدا من جدا گریه کنم و بیده خونبار جدا دل جدا شد ز من و من شدم از یار جدا
---	--

عارف موزون طبعی مست از ارباب عارفان

گر کشد ناوک خود را ز دم قاتل من در آن تا بقیامت نرود از دل من  
عارف استر آبادی در خوش فکری معروف با ستاد گه

تا خاک پایت از نظر اهل درد رفت چندان گریست دیده که دریا بگرفت  
عارف اسماعیل کرمانی مردی خوش اندیشه لطیف طبع صوفی مشرب در لیش  
طریقه بود در باغی خوب میگفت و بصناعت صحافی در اوقات بنمود

جهان و هر چه در دست است از صغار و کبار شمیم فیض تو اندامی گل همیشه بهار  
عارف اصفهانی که قفق اوجندی با او تعارف داشت و بمحض فالج در صفایان دنیا  
دنی را گذاشت

در قتل من خیال دیت ای گمانه چیست خون مرا که می طلبد این بهانه چیست  
عارف تبریزی از صاحبان میرزا صاحب بود و عمری در منزل میرزا بسر نمود عارف  
روز نکته دانی است و ساک ساک خوش میانی است

میکنند مستور صبا آب و تاب عقل را مشرق میناست مغرب آفتاب عقل را

عابد عادل عارف عارف عارف عارف



<p>فستق با زیرش شامان دل و شرع محتاج سکندر از ترقی بر جلدن سوختنی گزود از بسکه شده ضعیف ز در ذکر ان تمام بی تا مل پای معنی تنگ و نوبت شد ز آب و آیت بیگانه و او میگذرد</p>	<p>نبود مشعل بخورشید بر سخن محتاج شر ز بر آسمان گزیند و اختر خست آن قوم نمماند که بر منبت نشستم مصطفی علیه السلام و از قدم آتش درخت ز بسکه و شتم از آشنائی خویش مست</p>
--	---

عارف یکی از پرگویان شاعر شاعرات است و بر طریقه قدما از احما شاعران در عهد  
اکبری بهند آه و تنسک ذیل جهانگیری دست کشت و در عظیم آباد مسکن گرفته و بیجا  
بگال رفت و در کهنه رومی و پنج راه آخرت پیوسته

عارف

<p>این عمر که از نیمه متساو گذشت در آب و دو ساله کشتی اندازمگر</p>	<p>یادش چه کنی که نشا و ناستاد گذشت در آب بیابی آنچه بر باد گذشت</p>
--	--

رباعی

عارف در سبیل از شیراز است ز باش در سخن سخن در از  
چه همی که نکر دست باغبان مرا  
نشاند شاخ گل چو تودر کس نار  
عارف شیرازی ابن الخال جمال الدین عرفی شیرازی و عارف رومی ز نکته پرداز  
بوده و در صفایان آزادانه بلباس و ایشان زندگی بفرود

عارف

<p>خدا از یاد بدیدیا نگه دار و سپاهان را زوی بستی شکستی سوختی انگندی و رفتی بسیر گلستان با یاد آن سیمین بدن رفتی</p>	<p>که هر سو جلوه گزینم سپاه بجلا با ترا جواب چیست فردا می قیامت او خوا با ترا در آغوش سمن غلطیدم و از خویشترین رفتم</p>
--	---

عارف کیلانی از معکفان صومعه سنجی دیبالی است  
غیر شهر حق در عالم هنر لایعوز نیست  
استحالی میوان کردن ره دل دور نیست  
عارف مشهدی بطریقه سنجیده نظم مشهدی است

عارف

عارف

در دیندی پیشه کن گو خاطر دل تنگ باش  
 آه را پرواز و آینه گو در زنگ باش  
 عارف مولانا محمد یوسف از مصر گذرون برخاسته و بمعرفت رموز علوم و دقائق  
 تهذیب ظاهر و باطنش آراسته در شیراز مدتی با مستعدان عصر شغل مذاکره و مشاعره  
 داشت و خطوط ثلث و نسخ و رقاع بکمال خوش خطی عینکاشت از زخارف دنیاوی  
 بزاویہ ترک و تجرید نشسته و در شیراز رخت از نی عالم بسته

بازم بسره هوای نگاری فتاده است	دیگر مرا بین که چه کاری فتاده است
خط نیست گرد عارض آن رشک آفتاب	برگردم ز حاله غبار کس فتاده است

عارف میرزا ابراهیم نام داشت به تنزه هندوستان آمده بعد سیر و گشت بر جاوه معاود  
 بوطن خود اصفهان قدم گذاشت

از تپید نهامی دل در کلبه ویرانه ام  
 سفت همچون رنگ بر خیزد ز روی خنایم  
 عارف میرزا آغا علی اکبر ابن میرزا ابوالحسن شیرازی از عارفان دقائق نکته سنجی و  
 واقفان دقائق سخن پرداز است خط شفیعا و نثر عاری خوب می نگاشت و در علم ادب  
 و شگاری کامل داشت در عنفوان شباب با رگی عزیمت از وطن صوب صواب کر بلا می  
 معلم راند و مدتی در خدمت مجتهد انجاسید علی تحصیل فضائل علمی مشغول ماند پس از آن مکان  
 مقدس براه مهبی و حمید آباد در عهد نصیر الدین حیدر بادشاه صوبه او در رخت بدرالاماره  
 لکنوت بدو زمانی دراز در آن شهر بعسرت و تکلیف گذرانید تا آنکه محمد علی شاه بادشاه  
 او در عهد خود و وظیفه قوت لایمیت از خزانه شاهی برای او معین فرمود لکن بسی بر نیانده  
 که در سنه احدی و ستین از مایه شمالت عشر از شهر لکنوت بجوار ایزد سجانه رحلت نمود روزی  
 مولوی سید محمد مجتهد لکنوتی بوی گفت که سنیان بسیار پیش شما جمع می آیند اینهار بجلوس  
 راه نباید داد وی بجوابش گفت که سنیان در حق شیعیان بچنین میگویند حیرانم که بقوله  
 کدام کنی ازین هر دو دل باید نهاد و قتی میرزا گل محمد ناطق مکرانی در بزم آغا علی اکبر شیرازی

عارف

عارف

حاضر بود آنجا با تشاد اشعار خود زبان کشور مناطق در مدح لب مطلق آشنا نمود که با  
ملازمان در علم و فضل ارفع و اعلی است شاعر بی دین رتبه شماسه

<p>بجولان آرد در صحرای سمنند یا و پمارا از ان پنهان کنم عشق ترا در دل که می برم جلال قدر عارفین که در بزم سخنگویی هر که که نامست از دل من بر زبان گذشت از لاله زار تربت عارف تو ان شناخت جدا تا ماندم از روی تو صبر ز دل جدا باش پی لیلی و شوی بر بسته عارف بود معنی نمزد او نه سال مراد تو عارف حلقه و ام محبت لب که عالمگیر بود مارا بجز با نسیا و الفت است واعظ ز خام کاری عارف که در کفش پر کرد شپیت از می الفت سبوی دل عارف بشوق وصل پری چهرگان بند کنند گردن جان گشت زلف غنیرین بوسه نیادم کرد آن نامهربان ز رفت از یادم</p>	<p>ببین گلگون تر خون لشکرکانت حال صحرار یر و از یاد عشقم قصد مجنون و لیلی را باستقبال معنی لفظ خالی میکند جا را دل گفت با زبان که زبان میتوان گذشت کز داغ فرقت تو ازین خاکدان گذشت کسی حال دلم داند که دور از آشنا باشد که بر حجازه اش زنگوله دلها در ا باشد دلم بگشته بجای وصل تو می سوزد هر کجا بالین نهادم خانه زنجبیر بود ورنه خیال گاشن و کج قفس نبود جز عشق ناتمام و می نیمر کس نبود باز آمد دست آب محبت بجوئی دل ترک وطن نموده زایران بر آ من زیکه انه بدام آور و دل را خال مند و سر و کارم فتاده با عجب بدکیش و بدخوی</p>
--	---

عارف میر عبدالحسین از سادات حسینی کاشان است و در مجالس عرفا بظلم جایش بر  
صدر دیوان سه

عارف

<p>شمع محفل کنم اندم که دل روشن را سنگم زیر و چشم از صحرایان</p>	<p>ماه نو مرد مکتب دیده شود روزن را چو دیوار شکسته زیر باران</p>
--	--

عارف عاشق

عارف هروی از معاریف ناطقان بهرات و مشاهیر خوش ترهات است سن  
 طفل است و ز کس نام محبت نشنیده است  
 ترسم کنم اظهار بیکیاری بر نخبه  
 عاشق ابوالخیر سمرقندی بود و بجامعیت علوم و فضائل نزد سلاطین عصر تبار  
 عظمت و سر بلندی سیح و خمین و تسعایه سن جلالتش ازین چار سوست و فوت عاشق  
 تاریخ وفات اوست در شان بهر خود طایفه در جام گفته

طایفه که ز جان مرشته شد پیکر او	کل نیست بلطف تن جان پرور او
از تابش جام مگر در عرق است	کافاز شکوفه کرد نخل تراو

عاشق میرزا جعفر از موزون طبعان هندوستان است در جو گوئی طویل اللسان  
 می شود از گریه در بزم جنون عشرت مرا  
 قطره اشک است گوئی اختر دولت مرا  
 عاشق میر علی بخش نام از سادات هندی زاد و بوم است طبعش موزون و خطش  
 خوش و کلامش منظوم زاید برین حالش غیر معلوم

گشتم بد و ز رگت سرست صهبائی دگر	کز چشم مستت می چکد صهبائی بنیامی دگر
عاشق کبچهارفته اول در بلاها بسته	شاید که مجنون گشته در یاد لیلای دگر
کعبه و تجانه زد بر هم ز آینهش میسرس	کفر و ایمان هر دو غارت کرد از ویش میسرس
دلک فدای نگاهت نظر درین مدار	منم فتاده بر اهت گذر درین مدار

عاشق میر قاسم خان اکبر آبادی که از اولاد مخدوم اعظم شهر مشایخ ناوراء النهر بوده  
 خواجه عبیدالد خان والدش احمد شاه بادشاه بدیوانی صوبه مالوه عزت افزوده و  
 هنگام عزل از ان عمده خودش و بعد وفاتش میر قاسم خان پسرش دست بتیل نواب  
 آصفجاه زده و بعد آصفجاه مستظل ظل نظام الدوله ناصر جنگ بوده با متیاز گذر نشید و  
 بعد شهادت نظام الدوله از او رنگ آباد سوی شاه جهان آباد رخت کشید و همانجا وطن  
 گزید و او آخرتایه ثانی عشر بوطن اصلی رسید

عاشق عاشق

عاشق

پیش من گوی نباشد سیرم از دور و نما  
 همیشه چون حالی شو و چو پیمان ام  
 عاشق میر کریم آمد مخاطب عاقل خان خلیف نواب شکر آمد خان عالمگیر سے  
 و ابن البنت نواب عاقل خان دراز نیست فضائل و کمالات را نسبت بذاتش  
 سرفرازی تفسیری لطیف بر قرآن شریف نگاشته و بسیاری از نظم و نثر یادگار  
 گذاشته

عاشق

در پرده بود دل که محبت بیا بود  
 این شیشه را بسنگ پری خانه زاد بود  
 عاشق میر کلان خان کابلی کلاش در تخییر قلوب سحر با بی ست اولاکه به امن دولت  
 وزیر الممالک نواب نظام الملک بهادر دست زده بود نظام تخلص داشت و بعد با  
 شدن آن دامن از دست و رسیدن بسایه دولت بگش در فرخ آباد عاشق تخلص شعر  
 پنداشت

عاشق

<p>گر چنین غمزه او دشمن ایان باشد      هر گاه بار قیاب بر آید گشته ایم      عاشق بکوی یار ز احوال ما پیرس</p>	<p>کافر مگر بجهان نام مسلمان باشد      بیگانه وار از سر آن در گزشت ایم      اینست سرگزشت که از سر گزشتیم</p>
<p>عاشق حسین قلینجان خلیف آقا علیخان عظیم آبادی طبعی موزون و فکری نمکود است      و تذکره شعرا سخی به نشر عشق بکمال بسط حال و مقال سخنوران نگاشت نواب عیسی خان      از بلده جام وطن خود در سلطنت احمد شاه بادشاه بهادر اخلافت شاه جهان آباد رسیده      رنگ توطن بخت و دست بدامن دولت احمد شاه بادشاه عالمگیر ثانی زده بخطاب      نوابی و خانی و بهادری و عمده نظامت فرس ناموری بر انگخت و بعد فائقش خلیف الصدق      او نوابه شکر خان بهادر در عهد شاه عالمگیر ثانی بر وساده کامرانی بجای پرشت تا آنکه      بتعالیب زمان حکم سلاطین هند و شان اموال و امتعه آلف الوفتش بفضبط و قرق درآمده      و در هنگامه نوبت پشم آمد احمد شاه ابدالی بزخم منکرکی از ان عسکر خت سفر آخرت بست</p>	

عاشق

اولاد صغار و سوانش بر آنکه از شاه جهان آباد بی مونس و غمخوار ماندند نواب میرالدوله که از اقربای آن مرحوم بود بزمان وزارت و اقتدار طلب کرده ساکن عظیم آباد شد و بترقیه و اصلاح احوال این بکسیان کما یضغی پرداخت از جمله آقا علیخان فرزند کوچک نواب عسکرخان بعد شد اولاهتمسک از یال اهل حکومت و از باب دول آن زمان ماند و آخر اتوسل بسرکار انگریزی پیدا کرده در سنه یک هزار و صد و شصت و سه هجری حکومت تحصیل شکوه آباد و فیروز آباد و غیره ما میراند حسین قلیخان عاشقی خلف ارشدش بود که در سنه اربع و تسعین و مائیه و الف در شهر عظیم آباد بمهدش و جلوه نمود و در سنه شصت و هفت بتحصیل علم فارسی گماشت و در نظم از شیخ وجیه الدین عشقی عظیم آبادی تلمذ داشت سال تالیف تذکره نشر عشق ثلث و ثلثین و مائتین و الف از هجرت خیر البشر علیه السلام الا و فرو آن تذکره درین تالیف پیش نظر و بد بصر است

پری رخان که بدل خانه کرده اند مرا بر سرم گلغذار آمد و رفت بجتم امرو زیاوره کرده چو وصف رویت در روضه جنان افتاد شوخ و شنگلی گزیده ام که میرس عاشقی شب بیا و آن بیرحم ببزم دلرباسی رفته بودم روی آن گلغذار را دیدم زلف و روی نگار را دیدم چون بر نیم روی خویش گری می آید مرا دل بگرشم برده عشوه گرا تو کیستی	بروح قیس که دیوانه کرده اند مرا حیف فصل بهار آمد و رفت کان پری رو جریده می آید جمال حوز چشم فرشتگان رفت آفتی نو خریدم ام که میرس تالهای کشیده ام که میرس چگونه در بلای رفته بودم تازه فصل بهار را دیدم طرقه لیسیل و نهار را دیدم هر که بنیاد آفتاب از چشم آب آید برون آفت جان ما شدی نام خدا تو کیستی
--	---

<p>جان خود کرده ام فدای کسی دل پرورد و چشم نم داری</p>	<p>که نشد هرگز آشنای کسی عاشقی عاشقی مگر بکسی</p>
<p>حاضرم شیخ علی از سکنه محله قاضی پوره بلگرام بود مشاطه طبعش عصمتیان بیات را بدین آئین هر هفت می نمود بر گوشه دستار چو گل میدمیش جا آن ترک شکر که ز ندناوک بیدار حاضری همش امی تو تا رام قوم کایتها از موز و نان لکنو تونی گفتار و شیرین کایتم از زمره نشیان نواب بزم الدوله سعادت علیخان بهادر وزیر الممالک فرمانروای ملک او بوده دیوانش باشعار لطافت شعرا آمده</p>	
<p>تا نظر جانب زلف و رخ یارست مرا جلوه کرد ز نظر شوق بعد حسن و صفا چون ز بخت آبرو این دیده تر آب را آن در یکیتا ز سیل گریه شادان شود غیر خطت که در نظر بر رخ تست جلوه کرد</p>	<p>با گل و سنبلیله فردوس چاکارست مرا هر کجا می نگرم جبهه یارست مرا آب نامی کرد کوش را و کوش آب را دوست دارد آب گوهر او گوهر آب را بر گل تر کسی ندید سبزه نو میدره را</p>
<p>حاضری مروی از ادب و قلندرانه بصری نمود</p>	
<p>اشکم از چشم تر فروریزد این چه چشم است کز برای شرک</p>	<p>آتشم از جگر فروریزد پاره های جگر فروریزد</p>
<p>عاطر میرزین العابدین منخورست وطنش امن آباد از مصافقات لاهور از استعداد طلبه علوم نسبت از تلامذه عالی نسب خان وجدان سهرندی معروف بپیر معصوم و تبتش رسا و طبعش عطر سا و در عین شباب جلتش از دار دنیا دیوانه اش نباد گرفتار آسمان یارب مکن پرزده را فلک زده</p>	

فاجعه

فاجعه

فاجعه

فاجعه

عاقل

عاقل خواجه محمد عاقل سونی پی از احفاد شیخ احمد جام زنده نیکل و زمین و قیصر  
 او نکته سخن را کفیل جدا عیاش و رهنم و ستان رسیده بقصد سونی پشت بنوا حی و از انخلا  
 در ملی توطن گزید و عاقل به انجام ستود شد. عاقل و بالغ گردید و زمانی بلا زمت محمد عظم  
 شاه سر با سمان سائید و بعد برمی آن سلسله پادمان از نو اکتشید اصلاح نظم از حکیم شهرت  
 میگرفت و با سراج الدین علیخان آرزو بطریق اتحاد میرفت در اشعار بجا کھا از دو هر و  
 و کبیت و اشلوبک مهارت تامه دشت و درین شلث و اربعین و مایه و الف کاتب قصنا  
 رقم عدم بر صفحه وجودش نگاشته

امروز سر زلفت تو در دست قرینیت بصحر ایستاده گردیدم شهید باز خوش خشان بچشمش خوش بهم پیوسته ابروی با بر روی	ای و ای که این قرعه بنامم و گرافتاد چرا شان ست از چشمم غزالان بر مزارین بدان ماند که در جنگ ست آهوی با بوی
---	--

عاقل

عاقل میرزا محمد عاقل طبعش متین و کلامش زکین مدتی بلا زمت نواب نظام الملک  
 بهادر ناظم ملک دکن دل نهاده و دیوان لطافت ایوان ترتیب داده سه

بسکه با ساز تجرد گرم می جویشیم ما نمود از فضولی ما عا سس ما مردم هم پشت خاک می خوابد میان اوز صحرائی عدم بود دست آنسویم	چون نوا پیراهن بکیا رمی پوشیم ما دیوار شد بلند می دست دعای ما تا کجا احتیاج همراه است ندانم تا کجا خواهد کشید این خامه مویم
--	--

عاقل

عاقلی از عا کفان شهر کیلان بود و بعلم هیبت و نجوم خاطرش را میلان سه

رباعی

ای دل همه سبب جهان خسته گیر آنگاه بران سبزه شبی چون شبنم	باغ طربت بسبزه آراسته گیر نشسته و باید در بنخاسته گیر
عالی خندان عذب البیانی است بعلم و فضل برگزیده و بدولت میرزا سلیمان وائی	

عاقل



<p>بدخشان برتبه عالی رسیده تاریخ وفات اهل بیت میزرا از بلقیس زمان رفت استخراج نموده دوزی وافر در صله اش ربوده رباعی</p>	
<p>عاشق شب و صبح را بگزیده خوشی خواهد که در از تر شود سرد و زود</p>	<p>از بهر فراق دل غم دیده خوشی بر دامن شب سیاهی دیده خوشی</p>
<p>عالی ملا شاه محمد مخاری در قلم و سخنوری بر منصب عالی صعود نموده و مشاعر الیه بالبیان شعراء زمان خود بوده</p> <p>عمر گر کوتاه باشد دل بزلت یار بند حامل ملا عامل بلخی کلامش تا بنظر اصلاح میزد اصائب گذشتت بعمل سحر حلال لطف و سحر قلوب عالی گشتت</p>	
<p>از گریه مرا گره بسته و اشود خوش میید بد بجاوه مستانه کام خویش از کار دل گره بغری کشاده شد چوب دربان مهر صاحب خانه را کین میکند چون آسیا بگردی اگر گرد خود دوس</p>	<p>گشتگی بدان من آسیا شود این سر و دار و آب روان در خوام خویش انگور تا بریده شد از تاک باده شد قطع پیوند از دو سر با تیغ چوبین میکند از گرد دامن تو بر و فیض عالی</p>
<p>عباسی از اعظم سادات او را شمرده اند و در عدا و بلغار شعر آورده مور و فضلات شاه عباس ماضی بود همین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود و پایان کار بهند و ستان رخت کشید و از کاستان دولت امرای هند گل مراد چیده</p> <p>جز حرف قلم آن بت بد خونیکند عبدالحق در سادات تم معدود و محسوب است فکرش محمود و کلامش مرغوب را</p>	
<p>در مرتبه عالی چون ست و نه چند هر لاولدی که خانه زادی دارد</p>	<p>در خانه بحق زاد زهی قدر لبند شک نیست که باشدش بجای فرزند</p>

عاشق  
عامل

عاشق

عاشق